

تا زدی ای لعبت چین شاهه زلف عنبرین را

در کف باد صبا صد نافه مشک ناب دادی (۱۸۳)

آن زلف مشکبو را تازیب دوش کردی سر و بنفشه هو را عنبر فروش کردی
در چنگ تاز زلفت تا نیمه شب دل من چون نی نوانمودی چون دف فروش کردی
هم جمع دوستان را بیخود فکندی از چشم هم قول دشمنان را بیهوده گوش کردی
تا بر فکندی از مهر ای ماه پرده از چهر بنیان عقل کندی، تاراج هوش کردی
همواره بسا درستان پیمان شکستی اما با خیل بسا درستان پیمان نهوش کردی
بر دوش من ز مستی دیشب گذاشتی سر دوشم دگر نبیند، کاری که دوش کردی

با آنکه سوختم من شب تا سحر بیزمت

چون شمع صبح گاهان مارا خموش کردی (۱۸۴)

در سردی هوا

زال گردون را نباشد گر سر روئین تنی

جوشن رستم چرا پوشد ز ابر بهمنی

گر ندارد همچو پیران دشت و در آهنک رزم

بس چرا از یخ بسر بنهاده خود آهنی

نیست پشت بام اگر کوه گنابد از چه روی

برف آنجا از شبیخون میکند نستیهنی

ما نه هومانیم اگر با پا فشاری چون کند

سوز سرما بر سر ما دست برد بیژنی

سینه سوز اینسان چرا اگر نیست باد بامداد

بادگار دشنه کشواد و تیغ قارنی

آفتاب چله پنهان شد چرا در زیر ابر

آشکارا همچو جم در پنجه اهریمنی

کبک دانی از چه آید پیش باز با بزن

تا در آتشدان شود سرگرم بال و پر زنی

بس در این سرمای سخت و روز برف و ابرتار

گرم شد هنگامه انگشت و چوب و روشنی

گوهری را سر بسنگ از پیشه انگشت گر

سیم وزر را خون بدل از تیشه هیزم کنی (۱۸۵)

که روح بخش جهان است نام آزادی

قسم بعزت و قدر و مقام آزادی

که داشت از دل و جان احترام آزادی

به پیش اهل جهان محترم بود آنکس

بمسلمکی که ندارد مرام آزادی

چگونه پای گذاری بصرف دعوت شیخ

برای دسته پا بسته ، شام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد

کنند رنجبران چون قیام آزادی

بروزگار قیامت پا شود آن روز

کشم ز مرتجعین انتقام آزادی

اگر خدای بمن فرصتی دهد یک روز

ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد

چو فرخی نشوی گر غلام آزادی (۱۸۶)

دل زغم يك پرده خون شد پرده پوشی تا بکی

جان زتن با ناله بیرون شد خموشی تابکی

چون خم از خونابه های دل دهان کف کرده است

با همه افسردگی این گرم جوشی تا بکی

درد بیدرمان ز کوشش کی مداوا میکند

ای طیب چاره جو بیهوده کوشی تا بکی

پیر و اشراف داد نوع خواهی می زند

با سرشت دیو دعوی سروشی تابکی

مفتخور را بازر ملت فروشی می خرید

ای گزوه مفتخر ملت فروشی تابکی

رنک بی رنگی طلب کن ساده جوئی تا بکی

مست صهبای صفا شو باده نوشی تا بکی

قسمت دوم

اشعار متنفرته

از دیوان فرخی یزدی

مسهط

شب دوشین که شبی بود شبیه شب قدر
 ابرویش بود برخ همچو هلالی در بدر
 همچو نوروز در آمد ز در آنسمین صدر
 در خطش لعل چو آمیخته سم با تریاق
 برخدش زلف چو آویخته صدقی باغدر

آمد از مهر چه آن ماه رخ چارده سال
 کرد در پای بسی فتنه ز خالخال و زخال
 داشت بر چهره نکو خالی در پا خالخال
 وز دو گیسوی سیه جلوهای از شام فراق
 از دو رخسار سپید آیتی از صبح وصال

بجفاکاری هر چند بد آن مه موصوف
 عارضش از دو طرف در شکن مو محفوف
 لیک شد عمر بامید وفایش مصروف
 راستی هم چو یکی مهر اسیر دو کسوف
 یا که یک ماه گرفتار میان دو محاق

جهدم شرح ز طناری آن ترک چگک
 سخت کین سست وفادیر صفازود گسل
 که زرو آفت جان بود بمو غارت دل
 خسرو دل بشکر خنده قندش مایل
 همچو فرهاد بگلگون رخ شیرین مشتاق

عمر من کوتاه از آن سلسله موی بلند
 دین از آن رفته و جان شیفته و دل در بند
 که سراپاست شکنج و گره و بند و کمند
 علم الله دو رخت خورده بجنّت سو کند
 لک طوبی دو لبّت بسته بکوثر میثاق

باری آمد چو بکاشانه ام آن حادث ذوق
 خشم گین بود چه شد تکیه زن سندن فوق
 خون یک خلاق بگردن بدش از حلقه طوق
 آنچنانی که بیک لحظه چنین الفت شوق
 سر بسر گشت مبدل بیکی کلفت شاق

گفتمش چیست بتا امشب اینکفت و شنفت
 عیش بی طیش نبایست نهاد از کف مفت
 چون شنید اینسخن از من متبسم شد و گفت
 طاق ابروی مرا از چه جهت گفتم جفت

جفت گیسوی مرا از چه جهت خواندی طاق

قطعه

خطاب بتاریخ

راستی نبود بجز افسانه و غیر دروغ (۱) آنچه از تاریخ وجدان کش حکایت میکنی
 بی جهت از خدام مغلوب گوئی ناسزا بی سبب از خائن غالب حمایت میکنی
 پیش چشم مردمان چون شب و درویت سیاه زانکه در هر روز ای جانی جنایت میکنی
 از رضا جز نارضائی حکم فرما گر چه نیست بعد از این از او هم اظهار رضایت میکنی

موقعیکه فرخی در زندان ثبت اسناد محبوس بوده و بانتحار مبادرت
 کرده است غزل ذیل را سروده است

هیچ دانی از چه خود را خوب تزین میکنم

بهر میدان قیامت رخس را زین می کنم

میروم امشب به استقبال مرگ و مرد وار

تا سحر با زندگانی جنک خونین می کنم

میروم در مجلس روحانیان آخرت

واندر آنجا بی کتک طرح قوانین می کنم

نامه حق گوی طوفان را به آزادی مدام

منتشر بی زحمت توقیف و توهین می کنم

مسمط

عید جم (۲) شد ای فریدون خوبت ایران پرست

مستبیدی خوی ضحاک کی است این خونه ز دست

حالیاکز سلام و تور و انگلیس و روس هست

ایرج ایران سراپا ، دستگیر و پای بست

۱- این قطعه را فرخی در موقع تغییر رژیم (تغییر سلطنت) و افتتاح مجلس مؤسسان سروده است و آقای رضای گلشن بزدی که از معاریف بزد می باشد برای درج در این دیوان فرستاده اند و ما ضمن درج آن بدین وسیله از مراحم ادب دوستانه ایشان سپاسگذاری مینمائیم
 ۲- این مسمط را موقعیکه ضیغم الدوله قشقائی در سال ۱۳۲۸ حکومت یزد بود سروده و همین شعر سبب دوختن دهان و زندانی گشتنش گردید.

به که از راه تمدن ترك بی مہری کنی
در ره مشروطہ اقدام منوچہری کنی
این همان ایران کہ منزلگاہ کیکاوس بود
خوابگاہ داریوش و مامن سیروس بود
جای زال و رستم و گودرز و گیو و طوس بود
نی چنین پامال جور انگلیس و روس بود
این ہمہ از بی حسی ما بود کافسردہ ایم
مردگان زندہ بلکہ زندگان مردہ ایم
این وطن رزم آوری مانند قارن دیدہ است
وقعہ گرشاسب و چنک تہمتن دیدہ است
ہوشمندی ہمچو جاماس و پشوتن دیدہ است
شوکت گشتاس و دارائی بہمن دیدہ است
ہرگز اینسان بی کس و بی یار و بی یاور نبود
ہیچ ایامی چو اکنون عاجز و مضطر نبود
رنجہای اردشیر بابکان بر باد رفت
زحمت شاپور ذوالا کتاف حال از یاد رفت
شیوہ نوشیروانی رسم عدل و داد رفت
آبروی خاک ما بر باد استبداد رفت
حالیہاگر بیند ایران را چنین بہرام گور
از خجالت تا قیامت سر برون نارد ز گور
آخرای بیشور مردم عرق ایرانی کجاست
شد وطن از دست آئین مسلمانی کجاست
حشمت ہر مز چہ شد شاپور ساسانی کجاست
سنجر سلجوق کو منصور سامانی کجاست

گنج باد آور کجاشد زردست افشار کو؟

صوات خصم افکن نادر شه افشار کو؟

ای خوش آن روزیکه ایران بود چون خلد برین

وسعت این خاک پاک از روم بودی تا بچین

بوده از حیث نکوئی جنت روی زمین

شهریاران را بر این خاک از شرف بودی جبین

لیک فرزندان او قدر ورا نشناختند

جسم پاکش را لگد کوب اجانب ساختند

شد ز دست پارتی این مملکت بی بوی ورنک

پارتی زد شیشه ناپوس ایران را بسنگ

پارتی آورد نام نیک ایران را بننگ

یارتی بنمود ما را بنده اهل فرهنگ

این همه بی همتی نبود جز از اهل نفاق

چاره این درد بی چاره است علم و اتفاق

خواهی از توضیح عالم ای رفیق هم وطن

گوش خود بگشا و توضیحات آن بشنو زمن

تا نکوئی عالم باشد منحصر در لاولن

یک فازی کان مساوی هست در قدر نمن

عالم آن را موزر و توپ و مسلسل می کند

جاهل آن را صرف خاک انداز و منقل میکند

ورزمن خواهی تو حسن و اتفاق و اتحاد جنک ژاپونی و روسی را سراسر آریاد

تا بدانی دولتی بی قدر و جاهی با نژاد خانه شاهنشاهی چون روس را بر باد داد

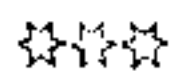
اهل ژاپن تا بهم دیگر نه پیوستند دست

کی توانستند روسان را دهند اینسان شکست

گر ز باد کبر و نار جهل برتا بیم روی
 شاید آب رفته این خاک باز آید بجوی
 لیک با این وضع ایران مشکلیست این گفتگوی
 چونکه ما کردیم اکنون بر دو چیز زشت خوی
 نیمه ای از حالت افسردگی بی حالتیم
 نیم دیگر کار استبدادیان را آلتیم
 که به ملک ری فرمان جوانی با شتاب
 کعبه آمال ملت را کنیم از بن خراب
 گاه اندر یزد با عنوان شور و انقلاب
 انجمن سازیم و نندیشم از این ارتکاب
 غیر ما مردم که نار چهلمان افروخته
 تا با کنون کی در بیت المقدس سوخته
 این وطن در حال نزع و خصمش از پیش وز پس
 داری او اتحاد و همت ما هست و بس
 وه چه حال نزع کورانیست پیش از یک نفس
 لیک این فریادها را کی بود فریاد رس
 ای هواخواهان ایران نوبت مردانگیست
 پای غیر آمد میان نی وقت جنک خانگی است
 تا که در ایران ز قانون اساسی هست نام
 تا دهد مشروطه آزادی بغیل خاص و عام
 تا ز ظالم می نماید عدل سلب احترام
 هر زمان این شعر می گویم بی ختم کلام
 مجلس شورای ایران تا ابد پاینده باد
 خسرو مشروطه ما تا قیامت زنده باد

خود تو میدانی نیم از شاعران چاپاوس
 کز برای سیم بنمایم کسی را پای بوس
 یا رسانم چرخ ریزی را بچرخ آبنوس
 من نمیگویم توئی درگاه هیجا همچو طوس
 لیک گویم گر بقانون مجری قانون شوی
 بهمن و کیخسرو و جمشید و افریدون شوی

بعد از آنکه ضعیف الدوله قشقائی حکومت یزد دهان او را دوخت این سه
 را ساخته با آزادی خواهان ودموکراتهای طهران فرستاد که مختصری از آن اینست و
 بقیه آن متاسفانه در دست نمیباشد



ای دموکرات بت با شرف نوع پرست که طرفداری ما رنجبران خوی تو هست
 اندرین دوره که قانون شکنی دلها خست گرزهم مسلك خویشت خبری نیست بدست
 شرح این قصه شنو از دولاب سوخته ام
 تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

ضعیف الدوله چوقانون شکنی پیشه نمود

از همان پیشه خود ریشه خود تیشه نمود

خون يك ملت غارت زده در شیشه نمود

نی زوجهان خجل و نی زحق اندیشه نمود

بگمانش که در امروز مجازاتی نیست

یا بفرداش براین کرده مکافات نیست

تاخت در یزد چنان خنک استبدادی را کز میان برد بیکبارگی آزادی را
 کرده پا مال ستم قریه و آبادی را خواست تا جلوه دهد مسلك اجدادی را

زانکه میگفت من از سلسله چنگیزم
بی سبب نیست که چنگیز صفت خونریزم

مسهط ذوقافیتین

چند سازی فصل گل در ساحت مشکوی کوی
خیز و کن در باغ ای ماه هلال ابروی روی
در کنار جوی جا با قامت دلجوی جوی
کز شمیم مو دهی بر سنبل شب بوی بوی
وز نعیم رو بری از سوری شبرنگ رنگ
مقدم گل چون که بر عالم فرح افزود زود
سوختن باین ورا در موکب مسعود عود
خواهی اریابی تو در این جشن جان آسودسود
در گلستان آی و برزن بر فراز رود رود
زین چمن بشتاب و بنما آشنا بر چنگ چنگ
حالیا کز نو نموده باغ را آباد باد
به که از پیمانہ گیرم تا خط بغداد داد
مادر دهر اینچنین روزی کجا آزاد زاد
کز دو جانب میبرد در سایه شمشاد شاد
ساقی از رخساره هوش و مطرب از آهنگ هنک
گشت دلزا گرچه زلفت ای نکو اندام دام
یا که صبحه شد ز کیسوی تو خون آشام شام
باز هم بر خیز و ده آغاز تا انجام جام
روی بنما تا بری یک باره از اصنام نام
پرده بکش تا نامائی غر صه بر ارتنگ تنک

ایران = اسلام مربع ترکیب

ای وطن پرور ایرانی اسلام پرست
 همتی ز آنکه وطن رفت چو اسلام زدست
 بیری ایران از خصم جفا جوشده بست
 دل پیغمبر را ظام ستمکاران خست
 خلفا را همه دل غرقه بخونست ز کفر
 حال حیدر نتوان گفت که چونست ز کفر
 گاه آنست که زین ولوله و جوش و خروش که پیا گشته ز هر خائن اسلام فروش
 غیرت توده اسلام در آید در جوش همگی متحد و متفق و دوش بدوش
 حفظ قرآن را بر دفع اجانب تازند
 یا موفق شده یا جان گرامی بازند
 مسجد ار باید امروز کلیسا نشود یا وطن فردا منزلگه ترسان شود
 سبحة زنار و حرم دیر بحبر! نشود شور اسلامی بایست، ولی تان شود،
 بود ایران ستم دیده چو اسلام غریب
 وین دو معدوم ز جور و ستم اهل صایب
 حیدار روزی کاسلام طرفداری داشت چون رسول مدنی «ص» سید و سالاری داشت
 صدق صدیقی و فاروق فداکاری داشت عمر وزن مرحب کش حیدر کراری داشت
 روی حق جلوه گر از حمزه نام آور بود
 پشت اسلام قوی از مدد جعفر بود
 اینخوش آنروز که ایران بد چون خلد برین بود مستملکش از خطه چین تا خط چین
 از کیومرثش بد روز سیامک تامین تاچه طهمورث و هوشنگ و جمش یار و معین
 نی جواکنون بتزلزل ز دو ضحاک عدو
 کلاه آهنگر و آن فر فریدونی کو

داشت امروز گم اسلام نگهبانی چند یا مسامانی چون بود و سلمانی چند
یا که مانند زیرا شجاع شجاعانی چند کی شدی با مال از دست غرضانی چند
غازیان احد و بدر مگر در خوابند
که بدنیاز پی نصرت ما نشتابند
نیست چون سلام اگر خائن و دشمن چون تور ایرج ایران، زیشان ز چه آمد مقهور
اله اله چه شد آن غیرت کشوادغیور قارنا ساما دیگر ز چه خفتید بگور
گاه آنست که بر مام وطن مهر کنید
در گه کینه کشی، کار منوچهر کنید
هرگز اسلام نهد خوار چنین پیش ملل سیف سیف الله اگر داشت کنون حسن عمل
شد کجا سعد معاذ ابن معاذ ابن جبل کو (ضرار) آن یل نام آور بی شبه و بدل
تا مصون دارد از حمله کفر ایمان را
ز اهل انجیل بجان حفظ کند قرآنرا

چکامه وطنی

مرا بارد از دیدگان اشک خونری
غریقم سرا پای در آب و آتش
زبان آوران وطن را چه آمد
چه شد ملتی را که یزدان ز قدرت
چنین گشته خون سرد و افسرده آنان
نه گوشی است ما را که سازیم اصفا
نه چشمی که بینیم خوار او فتاده
وزیری که باید مقام وطن را
کند مستبدانه کار و نداند
و کیلی که باید پی حفظ ملت
دم نزع ایران کند با تفنن

بر احوال ایران و حال کنونی
ز آه درونی ز اشک برونی
که لب بسته خو کرده با این زبونی
همی داد بر اهل عالم فرونی
که گوئی کند دیوشان رهنمونی
زنای وطن صوت ان پر حمونی
درفش کیان از کیان در نگوئی
رساند با علی رهاند ز دوزی
بود مملکت کنستی تو سیونی (۱)
کند بی قراری کند بی سکونی
به تقلیل تکثیر رای آزمونی

سر افراز سر کرده ای را که باید
 سر آورده يك سر به طغیان و دارد
 خلیل وطن را ز نم-رود یان بین
 بجهان آتش از درد های درونی

مگر آب شمشیر ابناء ایران

کند کار فرمان یا نار کونی

این مخمس ترکیب مستزاد را که سه بند آن انتخاب شده در هنگام

مهاجرت بموصل راجع بدوری از وطن و تنفر از اجانب گفته است . متاسفانه بقیه آن در دست نیست .

ای وطن پرور (۱) ایرانی با مسلک وهوش
 پند های من با تجربه بنمای بگوش
 اجنبی گر بمثل میدهدت ساء-ر نوش
 و ز پی خستن او در همه اوقات بگوش
 هان مکن جوش و خروش
 گر توئی پند نبوش
 نوش نیش است منوش
 تا توان داری و توش

که عدو دوست نگردد بخدا گرنبی است اجنبی اجنبی است

من سر گشته چو پرگار جهان گردیدم
 پا برهنه ره دشت و دره را ببریدم
 حالت ملت عثمانی و زرم ن دیدم
 باز بر گشته و از اجنبیان نوهیدم
 رنجها بکشیدم
 دست غم بگزیدم
 خوب و بد بشنیدم
 حالیا فهمیدم

که اگر شیخ خورد گوا اجانب صبی است اجنبی اجنبی است

تو مپندار کند کار کسی پر کسی
 تو عبث منتظر ناله و بانك جرسی
 فارس فارس توئی از چه نتازی فرسی
 همه دزدند در این ملک ندیدم عرسی
 قدر بال مگسی
 کاروان رفت بسی
 پیش آور نه بسی
 یا یکی داد رسی

هر چه گویم تو مگ و گفته زیر لبی است اجنبی اجنبی است

۱- این مصرع را چنین نیز سروده است : ای نژاد عجم ای دوده با همت وهوش

مربع ترکیب

لرد کرزن عصبانی شده است

تا بود جان گرانمایه به تن	سر ما و قدم خاک وطن
بعد از ایجاد صد آشوب و فتن	بهر ایران ز چه رو در لندن

لرد کرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

ما بزرگی به حقارت ندهیم	گوش بر حکم سفارت ندهیم
سلطنت را با ملرت ندهیم	چونکه ماتن به اسارت ندهیم

لرد کرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

حال (مارلینک) نورا فهمیدیم	(کاکس) را گاه عمل سنجیدیم
کودتا کردن (نرمان) دیدیم	آنچه رفتیم چو برگردیدیم

لرد کرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

آخر ای لرد زما دست بدار	کشور جم نشود استعمار
بهر دل سوزی ما اشک مبار	تا نگویند ز الغای قرار

لرد کرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

ما جگر گوشه کیکاو و سیم	پور جمشید جم و سیر و سیم
زاده قارن و گیو و طوسیم	زانگلستان چو بسی مایوسیم

لرد کرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

این قطعه را در زندان وثوق الدوله سروده است

با وثوق الدوله ای باد صبا گو این پیام (۱)

با وطن خواهان ایران بد سلوکی نیک نیست

با وثوق الدوله ای باد بگویند نام
 بده تقصیر ندارد هیچ جز حب وطن
 گر بگویم موطن خود را چرا از دست
 مرغ هم با ایشان خوش دارد علقه
 گر بگویم کس ندارد قصد ایران گویم
 الله استفضل ما در فرار انشا نمود
 نوده ملت عموم بگفته دارند عفا
 گر کفر اهل رعب شنیداریم فرار
 که نظام بهر موقوف بهر بهمان
 و با سبب ادعوی کرد ما را به وطن
 از همه پیش چشم ما اراده ایران کرد
 آری اندر پیش آن ملت که شد جان
 گرم نذر محو ما کس موقوف بادت
 بی گمان هر کس را در کشت و ما کرد

با وطن جوانان ایران بدست
 فار او در هیچ ندید مجلس باریک نیست
 الفت ملت موطن قاید ملک نیست
 هم صفت خاص شهر از آن تا جبهه نیست
 دیانت رهبر تصاف در پیر نیست
 مقصدش در آن مواد شوم هر ملک نیست
 و مع عقاید لذره ازین تا حرکت نیست
 ملت ایران در ایران است در کفر نیست
 تا بدانی هر محقق در دور شک نیست
 در بر هر خود سخن می ناکند نیست
 تا طناب دار ملک موقع باریک نیست
 گر بگویم سده این است تا ننگ نیست
 مؤمنین را تعزیت گویم که نه نهد نیست
 کفر اوست در چه دریا گزند نیست

واد ملت دادگر استند از ندادگر
 دادخواه لاد در اروپ ملت هر کس

این قطعه که بخط مرحوم فرخی بزدی میباشد در همان اوانی که قرارداد اوت ۱۹۱۹
 بوسیله وثوق الدوله امضا شده و سروصدای ملیون و تمام طبقات مختلفه ایران در مخالفت
 با آن برخاسته بود، فرخی سروده و بجناب آقای علی اشرف خان ممتاز (ممتاز الدوله)
 اهداء نموده است که معظم له آنرا برای چاپ درین دیوان مرحمت کرده اند. اینک از
 محبت معزی الیه قدردانی و تشکر میشود

اوضاع داخله

در ۱۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۴۰ هجری قمری که گویا وزارت کشور اخبار داخله را باده اداره روزنامه طوفان فرستاده بود این رباعی را :

ای آنکه تورا بدل نه شك است و نه ریب آگاه ز حال خضر و چوپان شعیب
خوش بانی که گر خبر بطوفان ندهند هر روز بگیرد خبر از مخبر غیب

در سرمقاله روزنامه درج کرده جای اخبار داخله را سفید گذاشته بود و در وسط آن تقریباً باین مضمون بخط درشت نوشته بود که وزارت داخله اخبار داخله را سانسور کرده است ولی مخبر ما خبر از غیب گرفته است که در شماره آینده منتشر خواهد شد و در شماره بعد این شعر را درج کرده بود .

این ابتکار فرخی برای اولین مرتبه در جراید ایران بوسیله نامه طوفان خودنمایی کرده است بعدها یعنی پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ بعضی از جراید به تقلید از فرخی قسمتی از روزنامه خود را سفید گذاشته و منظورشان این بوده که مثلاً این قسمت از روزنامه سانسور شده است .

تهران

لله الحمد که تهران بود آزرم بهشت ملت از هر جهت آسوده چه زیبا و چه زشت
اغنیای مشفق و با عطفه و پاک سرشت فقرا را نبود بستر و بالین از خشت

الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست

خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

مال ملت نشود حیف بطهران يك جو نبود خرقة بیچاره معلم به گرو
کشته صبر آزان را نکند فقر درو از کهن مخبر ما این خبر از نو بشنو

الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست

خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

تبریز

سر بسر امن و امان منطقه تبریز است
 تیغ بر آن ایالت باعادی تیز است
 خاک آن خطه چه فردوس نشاط انگیز است
 کلاک معجز شیمش جادوی سحر انگیز است
 الغرض از ستم و جور اثری نیست، که نیست
 خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

شیراز

گرچه رنجور بشیراز ایالت شده است
 ظلم ضباط مبدل بعدالت شده است
 لیک از حضر تشان رفع کسالت شده است
 اینهمه معدلت اسباب خجالت شده است
 الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
 خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

کرمان

اهل کرمان همه آسوده و فارغ ز بلا
 همگی شاکرو راضی ز عموم و کلاء
 کس بر ایشان نکند ظلم چه پنهان چه هلا
 حال آن جامعه خوب است ز لطف وزرا
 الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
 خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

یزد

یزد امن است و اهالیش دعا گو هستند
 بی تقدیم هدا یا به تکاپو هستند
 بهر ابقای حکومت بهیاهو هستند
 راست گوئی همه در روضه مینو هستند
 الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
 خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

بلایر

دوش ابر آمد و بلران بملایر بارید
 در همان موقع شب دختر قاضی زائید
 قیمت گندم و جو چند قرانی کاهید
 فتنه از مرجمت و عدل حکومت خوابید

الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

همدان

همدان از ارم امروز نشانی دارد انتخابات در آنجا جریانی دارد
حضرت اقدس والا دورانی دارد بهر کاندید شدن نطق و بیانی دارد
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

خونسار

خرس خونسار فراری شده امسال بکوه سارق (زلفی) از امنیت آمد بستوه
رهزنان را دگر آنجا نبود جمع و گروه نیست نظمی در آن ناحیه با فروشکوه
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

اصفهان

اصفهان شکر که چون هشت بهشت آباد است دل مردم همه ازداد حکومت شاد است
بسکه فکر و قلم و نطق و بیان آزاد است حرف مردم همه از دوره استبداد است
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

چکامه وطنی

تا نشود چهل ما بعلم مبدل پیش مال بندگی ماست مسجل
توده ما فاقد حقوق سیاسی است تا نشود چهل ما بعلم مبدل
ما همگی جاهل و ز دانش محروم پیرو جوان شیخ و شاب کامل و اکمل
وین شمه ناقصی است زبان و میندار کار صحیح آید از گروهی بمبتل
فی المثل آن آهنی که اهل اروپا ساخته ماشین از آن وتوپ و مسلسل

در کف ما چون فتاد از عدم علم
 بهر چنین جهل راه چاره آنی
 نیست بجز از طریق مدرسه و کلا
 هست ز درباریان دو فرقه و دایم
 فرقه اول جسور لاکن خائن
 در وسط این دو دسته مملکت ما
 که بردش این دو ان دوان بچه ویل
 فرقه اول نظیر فرقه ثانی
 مالیه ما که خونبهای عمومی است
 گاه رود در بهای تابلو و مبل
 آه که جای قباد و تهمتن نیو
 یکسره گردیده ز انحطاط عمومی
 کشور کسری که بود از فلک اعلی

با همه زحمت کنیم انبر و منقل
 بهر چنان درد يك علاج معجل
 وین بعموم است بی دلیل مدلل
 دولت ما میشود از این دو مشکل
 دسته ثانی فکور اما مهمل
 گشته امورش ز چار جانب مختل
 که کشدش آنکشانکشان سوی مقتل
 دسته ثانی مثال فرقه اول
 در کف ارباب پارك های مجلل
 گاه شود صرف چلچراغ و سبجنجل
 داد که مارای طوس و گستهم یل
 دستخوش و پایمال مشتی تنبل
 دوده ساسان که بود از همه افضل

این شده رجاله زرنکی ادنی
 و آن شده ویرانه ز غیر السفلی

قسمتی از قصیده در انتقاد قرار داد و ثوق الدوله

داد که دستور دیو خوی ز بیداد
 داد قراری که بی قراری ملت
 کاش یکی بردی این پیام بدستور
 چشم بدت دور و چه خوب نمودی
 کاخ گزر سس (۱) که بود سخت چو آهن
 سر بسر آنرا بزور پای فشاری
 سخت شکفتم ز سست رأی تو کی دون
 شاد از آنی که داده آتش کینت

کشور جم را بیاد بی هنری داد
 ز آن بفلك میرسد ز ولوله و داد
 کی ز قرار تو داد و عهد تو فریاد
 خانه ما را خراب و خانهات آباد
 باره بهمین بود که سخت چو پولاد
 دست تو از بن گرفت و کند ز بنیاد
 باغم ملت چه ای ز کرده خود شاد
 ابروی خاک پاک ما همه بر باد

۱- مورخین یونانی خشایار شاه هخامنشی را بنام گزر سس می نامیدند.

در بروی دشمن وطن ز چه بگشاد
پای تو بوسم بمزد دست مریزاد
کردن آزاد مردمی ننهد راد
و آن ز اجانب بدوش غاشیه بنهاد
گشته ز زنجیر و بند بندگی آزاد
یک سره ما را بقتلگاه فرستاد
غیرتی ای مردم نیره کشواد

حبس نمودی مرا که گفته‌ام آندوست
در عوض حبس گر بری سرم از تیغ
لیک بگویم که طوق بندگی غیر
وین زاعادی بگوش حلقه نیفکند
در مائه بیستم که زنگی افریک
خواجه مادست بسته پای شکسته
همتی ای ملت سلاله قارن

تا نشود مرز داریوش چو بصره

تا نشود کاخ اردشیر چو بغداد

طهران - آذربایجان

بر فلک میرفت کی فریاد آذربایجان
داد بر باد فنا بنیاد آذربایجان
خطه مینووش آباد آذربایجان
خاطر غم دیده ناشاد آذربایجان
سر بسر پامال شد زاکراد آذربایجان
کو معینی تا کند امداد آذربایجان
سخت اندر زحمتند افراد آذربایجان
گر شود گوش فلک از داد آذربایجان

بود اگر طهران دمی دریاد آذربایجان
خاک خود خواه خطر خیزری بی آبروی
یکسر از بی اعتنائی های طهران شد خراب
از فشار خارج و داخل زمانی شاد نیست
مکری و سلدوز و سلاماس و خوی و ساو و جبالاغ
از ارومی بانک هل من ناصر ینصر بلند
خصم خیره بنخت تیره والی از اهل مال سست
نیست رسم داد کز ییادش شخصی خود پرست

کی روا باشد بیند بندگی کرده اسیر

ملت با غیرت آزاد آذربایجان

غزل

باید زدن بدیر کهن کوس انقلاب
تا خوابگاه مرک بیابوس انقلاب

با فکر نو موافق ناموس انقلاب
گردست من رسد ز سر شوق میروم

از بهر حفظ ملك گز رسس بياورم
خون هزارزاغ بر بزم بيوم خویش
از انقلاب ناقص ما بود كاملا
سالوس انقلابی ما اهل زرق بود
در اهتزاز پرچم سيروس انقلاب
آيد بجلوه باز چو طاوس انقلاب
ديدیم اگر نتیجه معكوس انقلاب
ياران حذر كنيد ز سالوس انقلاب

طوفان خون پديد كند كلك فرخی

آن سر بریده تا شده مانوس انقلاب

تا در خم آن گيسو چين و شکن افتاده
در مسلك آزادی ما را نبود هادی
شادم که در این عالم از حرص بنی آدم
زین شعله که پیدا نیست آنکس که نسوزد کیست
بس بندو گره زان چين در کار من افتاده
جز آنکه در این وادی خونین کفن افتاده
مسکین و غنی با هم اندر محن افتاده

این شور قیامت چیست در مرد و زن افتاده

در عالم مسکینی جان داده بشیرینی
از وادی عشق ایدل جان برده کسی مشکل
هر کشته که می بینی چون کوهکن افتاده
زیرا که بهر منزل سرها ز تن افتاده

با ذوق سخندانی گر نامه ما خوانی

در جای سخن دانی دراز دهن افتاده

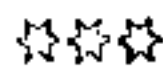
قوام السلطنه

محو شد ایران ز اقدام قوام السلطنه
مذهبش کافر پرستی دینش آزادیکشی
گشته بیت المال ملت بهر مستی مفتخور
روز و شب آباد شد بغداد جمعی کاسه لیس
ای دریغ از دین و اسلام قوام السلطنه
مخزن الطاف و انعام قوام السلطنه
همچو اهل کوفه از شام قوام السلطنه
طایران بسته در دام قوام السلطنه
از برای زیب اندام قوام السلطنه

بر فراز مرز و بوم ما زند فال فنا

بوم شوم خفته بر بام قوام السلطنه

اولین شعر است که فرخی در سن ۱۵ سالگی در مدرسه انگلیسهای یزد سروده
که بقیه آن متأسفانه در دست نمیباشد



سخت بسته باما چرخ، عهد سست پیمانی داده او بهر پستی، دستگاہ سلطانی
دین زدست مردم برد، فکرهای شیطانی جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی
ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی

صاحب الزمان بکره، سوی مردمان بنگر کز پی لسان گشتند، جمله تابع کافر
در نمازشان خوانند، ذکر عیسی اندر بر پا رکاب کن از مهر، ای امام برو بحر
پیش از اینکه این عالم، رونهد بویرانی

در نمازشان گشتند، جمله آگه و معتاد گرچه نبود ایشان را، از نماز ایزد یاد
شخص گبرشان عالم مرد ارمنی استاد بهر درس خوش دادند، دین احمدی برباد
خاکشان بسر بادا، هر زمان بنادانی



عید جم گشت ایامه منوچهر عذار (۱) بنما تهمتنی خون سیاوش بیار
آخر ای هموطنان شوکت ایران بکجاست علم و ناموس وطن دوست وزیران بکجاست
بن همان پیشه بود، غرش شیران بکجاست

نه نماند و نه بماند بچنین ویرانی

روزی آید که به بینی هنر ایرانی



باز برجای فتاده است بسنگینی کوه گوئیا نامده از حمله اعدا بستوه
(فرخی) کاین ادبیات سروده است خشن عذر خواه است صمیمانه ز ابناء وطن
هر کز ادوخته شد در ره مشروطه دهن پر بدیبهی است نگوید بجز از راست سخن
این وطن فتنه ضحاک ستمگر دیده آفت پور پشن رنج سکندر دیده
جور چنگیزی و افغان ستمگر دیده گرچه از دشمن دون ظلم مکرر دیده

(۱) این قسمت از اشعار فرخی که متأسفانه بقیه آن در دست و معلوم نیست

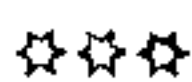
که مسقط و یا ترکیب بند بوده است . ؟

قسمت سوم

رباعیات

از دیوان فرخی یزدی

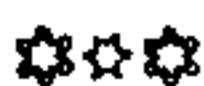
اندوه کند عزم هم آهنگی ما
در موقع غم برای دل تنگی ما



دل تن بقضاداد ز جان سختی ما
بگرفت عزای روز بد بختی ما



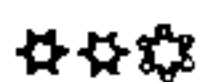
چون سلسله شد جمع پریشانی ما
يك داغ سیاهست به پیشانی ما



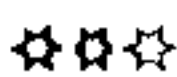
غم نیست که تاب نیستی هست مرا
سرمایه روزگار در دست مرا



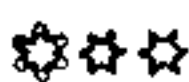
آگاه ز حال خضر و چوپان شعیب
هر روز بگیرد خبر از مغبر غیب



و این نغمه نا پسند را حاصل چیست
گوینده چو با اراده باطل نیست



هنگام خوشی منال مال همه است
گر نعمت و جاه و مال، مال همه است



فریاد که پیشه تو دل آزار است
شه داند و من که بهر مردم دار است



وز خواری ما بهر غنی حاصل نیست
دانی که علاج فقرا مشکل نیست

از بسکه زند نوای غم چنگی ما
شادی و گشایش جهان کافی نیست
(۲)

تن یافت برهنگی ز بی رختی ما
چون دید غم و محنت ما را شب عید
(۳)

دردا که ز جهل درد نادانی ما
با حق قضاوت اجانب ام-روز
(۴)

بی چیزی من اگر چه پابست مرا
با بی سرو پائی ز قناعت دایم
(۵)

ای آنکه تور ابدل نه شك است و نه ریب
خوش باش که گر خبر بطوفان ندهند
(۶)

این زمزمه های شوم را قائل کیست
در گفتن حرف حق اثر هست اما
(۷)

در ملك جهان زوال مال همه است
با مال غنی بود تهی دست چرا
(۸)

ای داد که شیوه من و دل زار است
ایجاد وزیر و قاضی و شحنة شهر
(۹)

این فقر و فنا برای ما مایل کیست
گر عقده آز اغنیا آسان شد

(۱۰)

ای دیدیده تو را بر آب دیدیم و گذشت
وی بخت سیاه شوم بی داد آزار

(۱۱)

دنیای که حیاتش همه جنک و جدل است
امروز چو دیروز مکن تکیه به حرف

(۱۲)

عهدیکه در اینخانه نوا بود گذشت
زین خانه خدا بترس ای خانه خراب

(۱۳)

خوش آنکه چومن حیات جاوید گرفت
هنگام بهار و روز نوروز به باغ

(۱۴)

جان بنده رنج و زحمت کارگر است
با دیده انصاف چو نیکو نگری

(۱۵)

آن سان که ستاره در سما افزونست
القصه از این حوادث رنگارنگ

(۱۶)

چون مرکز ثقل ما بجز مجلس نیست
بر ملت اگر وکیل تحمیل شود

(۱۷)

ای داد که راه نفسی پیدا نیست
شهریست پر از ناله و فریاد و فغان

(۱۸)

دیشب که بصد فتنه و آشوب گذشت
از مهر بزم آن همه محبوب گذشت